

## فهرست

سال یازدهم، شماره ۴، پاییز ۱۳۷۲

### مقاله‌ها :

- ۵۶۹ ژیلبر لازار ریشه‌های زبان فارسی ادبی
- ۵۸۵ نادر نادرپور پلی بر فراز نهر سوون
- ۵۹۹ احمد کریمی حکاک نژاد، مذهب، زبان: تأملی در سه انگاره قومیت در ایران
- ۶۲۱ ماشاءالله آجودانی درونمایه‌های شعر مشروطه
- ۶۴۷ علی شرقی پژوهشی در باره چاپ اوّلین اسکناس در ایران
- جامعه مدنی، دموکراسی و استعمار:

- ۶۵۷ غلامرضا افخمی پرسشی پیرامون آینده ایران

### گذری و نظری:

- ۶۹۱ فرزانه میلانی پای صحبت شهرنوش پارسی‌پور

### نقد و بررسی کتاب:

- ۷۰۵ علی بنوعزیزی روان پریشی فرهنگی و مجادله صدساله با غرب
- ۷۱۰ جلیل دوستخواه باغی در دل کویر، باغی در کویرِ دل

- ۷۲۱ فهرست سال یازدهم

- ۷۲۳ کتاب‌ها و نشریات رسیده

ترجمه خلاصه مقاله‌ها به انگلیسی

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد



ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد ششم

Volume VI

دفاتر ۱، ۲، ۳ و ۴

Fascicle 1 (Coffee House -- Communism IV)

Fascicle 2 (Communism IV -- Contracts II)

Fascicle 3 (Contracts III -- Cotton II)

Fascicle 4 (Cotton II -- Čüb-Bāzi)

منتشر شد

Mazda Publishers

P. O. Box 2603  
Costa Mesa, CA 92626

U. S.A.

Tel: (714) 751-5252

## پلی برفراز نهر "سورن"

فروردین ماه ۱۳۷۳ که در رسد، درست چهل و سه سال از تاریخ خودکشی "صادق هدایت" خواهد گذشت. شگفت این است که حوادث دگرگون کننده چهاردهم اخیر، نه از نفوذ آثار "هدایت" در نسل های بعد از او کم کرده و نه حسن کنجکاوی ادب دوستان را نسبت به زندگی و افکار این نویسنده کاهش داده است. چرا چنین است؟ - بی گمان، به این دلیل که تأثیر هیچ یک از اندیشه‌وران و هنرمندان ایرانی قرن بیستم، ژرفی و پهناوری تأثیر "هدایت" را در جامعه جدید ما نداشته است، و این خود از آن روست که ابعاد گوناگون شخصیت "هدایت"، به نام و آثار او ماهیتی بغرنج و چندگانه بخشیده و نفوذش را در ذهن و ضمیر شناسندگان، چند برابر کرده است.

"هدایت" را از نظرگاه "رتالیسم سوسیالیستی"، نویسنده‌ای "منحط" می‌توان خواند که آفریدگان تخیلش درصاف مقابل قهرمانان سالم و نیرومند "گورکی" و "شولوخف" ایستاده اند و بجای شکافتن سنگ‌ها و ساختن جاده‌ها و کاشتن مزرعه‌ها، فقط انگشت سیّابه خود را در دهان می‌کنند و کودکانه می‌کنند. اما در همان حال، از دیدگاه کمال پرستان، او را هنرمندی آرمانخواه می‌توان پنداشت

---

\* از نادر نادریپور یک مجموعه تازه شعر، دو مجموعه مقالات (ادبی و اجتماعی)، و مصاحبه‌ای که زیر عنوان «طفل صد ساله‌ای به نام شعر نو» (با دکتر "صدرالدین الهی") در شماره‌های متعدّد ماهنامه روزگار نو انتشار یافت، در دست طبع است.



که چون جهان برونی را مناسب طبع زیباپسند خود نمی‌بیند، روی به درون خلاق می‌آورد و در عالم مثالی خویش، زشتی‌های واقعیت را به سخره می‌گیرد و زیبایی‌های حقیقت را عریان می‌کند.

و نیز، "هدایت" را از چشم هواداران مذهب و اخلاق، قلمزنی کافر و فاسد می‌توان شمرد که تخم تردید را درکشزار اندیشه‌ها و نهال فساد را در باغ دل‌ها می‌کارد و بسیاری از جوانان را به وادی گمراهی می‌کشاند و گروهی از آنان را نیز به سوی خودکشی سوق می‌دهد. لیکن، باز در مقابل این نظر، "هدایت" را از دیده‌جویندگان حقیقت، راهنمایی دلیر می‌توان شناخت که پرده‌های وهم و جهل را از پیش چشم تفکر به یکسو می‌زند و به متفکران، جرأت ژرف نگری و موشکافی می‌بخشد. و سرانجام، "هدایت" را از نظرگاه "جهان‌میهنان"، وطن دوستی افراطی و نژاد پرست می‌توان دید که ایران باستان را کشور بی‌عیب و نقص یا "آرمانشهر" خود انگاشته و ایران بعد از اسلام را به سبب تأثیر آئین و اندیشه عرب، خوار شمرده و به دنبال این اعتقاد، ایرانی قدیم را نژادی برتر از همه و درمقایسه با او، تازیان و سامیان را نژاد فروتر پنداشته است. و باز، "هدایت" را در قاموس "ناسیونالیست‌ها"، نویسنده‌ای "ایرانخواه" می‌توان نامید که به هویت ملی ایرانیان دل بسته و در صدد احیای غرور و شخصیت دیرین آنان برآمده است. پس، چنانکه می‌بینیم، افکار و آثار "هدایت" ابعادی گوناگون دارد که هریک تا امروز به شکلی جلوه کرده است و بعد از این هم جلوه خواهد کرد و نیز، هرکدام تاکنون، به معیارهای متباین نقد سنجیده شده است و درآینده نیز، سنجیده خواهد شد. انا هدفی که من در این گفتار دنبال می‌کنم، به مقوله اخیر، یعنی: احساسات ملی "هدایت" مربوط می‌شود و کوشش من، مصروف آن است که با پژوهش درآثار و اندیشه‌های این نویسنده، چگونگی رابطه اش را با "ایران" و "ایرانی" از یک سو، و "زبان فارسی" از دیگر سو، آشکار سازم و از این طریق، حدّ خیالپردازی و یا حسّ حقیقت جوئی او را در قلمرو "میهن پرستی" معلوم دارم، و برای رسیدن به این هدف، بیان مقدمه‌ای را لازم می‌بینم که سرآغازش این است: شاعران و نویسندگان ایران (و شاید هم هنرمندان جهان) در مواجهه با عنصر "زمان" از سه دسته اصلی بیرون نیستند: نخست، آنان که زمان "حال"، یعنی روزگار خود را ادراک و بیان می‌کنند. دوم، آنان که از زمان "حال" چشم می‌پوشند و به "گذشته" و یا "آینده" روی می‌آورند. و سوم، آنان که به هیچ یک از زمان‌ها تعلق ندارند، یعنی: راه بی‌زمانی را می‌پویند.

به عنوان مثال، از شش تن شاعری سخن می‌گویم که قله‌های شعر و فرهنگ پارسی به شمار می‌آیند. از میان ایشان، سه تن یعنی: "ختیام" و "نظامی" و "مولوی" - هر یک به شیوه خود- آثاری "بی‌زمان" پدید آورده‌اند. "ختیام" از راز ازلی و ابدی آفرینش، "نظامی" از دنیای بی‌تاریخ افسانه‌ها، و "مولوی" از حیات جاودان عرفانی سخن گفته‌اند. اما "فردوسی"، زمان "گذشته" را باز آفریده و ایران اساطیری و پهلوانی و تاریخی را وصف کرده است، و "سعدی" و "حافظ" - هر یک با اسلوبی متفاوت- راهی از زمان "حال" (یا: روزگار خویش) به همه روزگاران (یعنی: بی‌زمانی) گشوده‌اند.

همین جا باید گفت که در میان قلمزنان دیروز و امروز ایران، کسانی که صرفاً در زمان "گذشته" زیسته باشند، کم نیستند اما از آنان که زمان "آینده" را درآینه جادویی آثار خویش به ما نشان دهند تقریباً خبری نیست و حال آن که در میان مغرب‌زمینیان، کسانی مانند "ژول ورن" (فرانسوی) و "هاکسلی" و "ولز" (انگلیسی) - که پیشگویان آینده‌ای روشن یا تاریک بوده‌اند- بسیارند.

در این تعریف‌ها، سخن بر سر این نیست که نویسنده یا شاعری در آثار خود به هیچ وجه از زمان "حال" سخن نگوید و فقط از "گذشته" یا "آینده" دم زند، و یا برعکس: زمان "حال" را باز نماید و مطلقاً از "گذشته" و "آینده" یاد نکند، بلکه "گذشته پرستی" و "اکنون پسندی" و "آینده گرایی" شاعر یا نویسنده بدین معنی است که برای توجیه این یک، آن دیگری را محکوم شمارد.

قلمزنان ایرانی، از میان این گرایش‌ها، بازگشت به "گذشته" را بیشتر دوست می‌دارند و برای رسیدن به این مقصود، از محکومیت زمان "حال"، سکوی پرشی به سوی روزگاران "گذشته" می‌سازند و انگیزه این گرایش، میهن دوستی افراطی ایشان است.

"صادق هدایت"، نمونه گویای این معنی و پیشاهنگ قلمزنان "گذشته پرست" در ایران امروز است و هرچند که بسیاری از داستان‌های کوتاه (و حتی، نوشته بلندش: **حاجی آقا**) از زمان "حال" یا روزگار خود او مایه گرفته، اما هر یک به منزله سندی است که دوران "حاضر" را به قصد توجیه و ترجیح دوران "گذشته" محکوم می‌کند. به عبارت ساده‌تر: گرچه "هدایت" در ایران اخیر زیسته، اما به هیچ روی، خاطر بدان نسپرد و آرزوی بازگشت به ایران باستان را در دل داشته است.

من برای این گرایش به سوی گذشته، دو علت قائلم که هیچ کدام اختصاص به شخص "هدایت" ندارند زیرا یکی از آن‌ها: بیش از هزارسال، و دیگری: فروتر



از یک قرن است که ضمیر آگاه برگزیدگان ایران را مشغول کرده و به ذهن ناهشیار مردم عوام نیز - مانند آبی در زیرکاه - نقب زده‌اند.

علت دیرینه اول: "عرب ستیزی" است که از اواخر دوّمین سده هجری براندیشه خواص ایرانی چیره شده و چندان دوام آورده که درآستان انقلاب مشروطیت، به علت دوّم یعنی: "غرب گرایی" پیوسته و از "ایران آریائی دیروز"، الگوئی برای "ایران اروپائی فردا" ساخته است. این هر دو علت در برخی از آثار "صادق هدایت" بازتابی نمایان یافته اند، و من درگفتار حاضر می‌کوشم که با استناد به نوشته های این نویسنده، آن دو را - اجمالاً - بررسی کنم.

درباره علت نخست باید گفت که مغایرت نژادی و فرهنگی ایران باستان با ویژگی‌های بنیادی اسلام، شبهه پذیر نیست زیرا از یک سو، اقوام و مذاهب ایران قدیم: آریائی، و زبان‌هاشان از خانواده هند و اروپائی بوده و هیچ گونه نسبتی با ریشه های سامی اسلام نداشته اند و از دیگر سو، اسلام، گرچه مانند همه ادیان، جهانگشا و جهان میهن بوده و مرز یا ملت نمی شناخته، اما خود - بیش از تمام مذاهب - وطن و ملیت خاص داشته است، زیرا این دین در شبه جزیره عربستان تولّد یافته است و پیامبر و خلفاء و پیروان نخستینش همه عرب بوده‌اند و نیز کتاب مقدّس و اذان و نماز و دعاهایش همه به زبان عربی رقم خورده‌اند. و بدین گونه، میان ویژگی‌های قومی و فرهنگی ایران باستان و خصائص مشترک اقوام عرب و دین اسلام تضادّی شگفت وجود داشته که یک چند در زیر پوشش حادثه ای تاریخی پنهان شده و پس از تقریباً دو قرن، دگرباره آشکار گشته است. آن حادثه تاریخی: تسلط سپاهیان اسلام بر ایران است که علت هایش را در وقایع پیش از آن باید جست:

به گواهی تاریخ، در طول پنج قرنی که قبل از ظهور اسلام بر ایران گذشت، "زرتشتی" دین رسمی کشور بود و موبدان و دولتمردان، چنان در دوران شاهنشاهی ساسانی به هم پیوسته بودند که از اتحاد آنان، طبقه ای واحد و نفوذ ناپذیر پدید آمده و امتیازات بسیار و اختیارات ویژه یافته بود. و افراد همین طبقه ممتاز، بر سر منافع بیشتر، دائماً با یکدیگر کشمکش داشتند و برای دست یافتن بر قدرت و ثروت همگنان، سراسر خاک آن روزی ایران را به خون رنگ می‌کردند.

اما توده‌های گوناگون مردم، نه تنها از امتیازات و اختیارات آن طبقه، بهره ای نداشتند بلکه روز به روز، عاصی تر و ناراضی تر می‌شدند. گواه این عصیان و ناخرسندی، قیام های مانوی و مزدکی بود که اولی بیشتر از دوّمی:

جنبه اخلاقی، و دومی فزون تر از اولی: جنبه اجتماعی داشت، و پیام " اخوت و مساوات" (یا به کلام فارسی: برادری و برابری)- که به رغم نصّ متون اسلامی مبنی بر تسجیل برده داری و نابرابری زن و مرد- شعار مسلمانان ایرانگشا شد، از نای کسی چون "سلمان فارسی" برخاسته بود که در باره گرایش‌های پیشین مانوی یا مزدکی‌اش، کم و بیش، سخن‌ها رفته است.

مردم ناراضی ایران، در آن پیام که لفظ بیگانه داشت، معنی آشنا یافتند و دل به گویندگان آن سپردند. در طول دو قرنی که پس از هجوم اعراب بر این سرزمین گذشت، ایرانیان شیفته، میراث مادّی و معنوی خود را- چندان که می‌توانستند- به تاراج بیگانگان دادند و گمانشان این بود که گوهر یگانه حقیقت را به چنگ آورده‌اند. از این روی به زبان خود شعری نسروند و کتابی ننوشتند، و چنان در این امتناع، اصرار ورزیدند که خطّ پیشین را از دست دادند و شصت درصد از واژگان زبان خود- (به ویژه: حاملان مفاهیم ذهنی و عاطفی)- را از یاد بردند و کلمات عربی را جانشین آن‌ها کردند و علاوه بر این، بهترین دستور صرف و نحو را به همت "سیبویه"، و شیوا ترین ترجمه کلیله و دهنه را به اهتمام "ابن مقفع" (هر دو: اهل فارس) در قلمرو زبان عربی فراهم آوردند.

همین معنی است که در داستانی به نام *آخرین بختند* - از آثار "صادق هدایت"- بر زبان یکی از اعضای خاندان معروف "برمکی" گذشته است:

. . . این تقصیر خودمان بود که طرز ملکت داری را به عرب‌ها آموختیم، قاعده برای زبانشان درست کردیم، فلسفه برای آکینشان تراشیدیم، برایشان شمشیر زدیم، جوان‌های خودمان را برای آنها به گشتن دادیم، فکر، روح، صنعت، ساز، علوم و ادبیات خودمان را دو دستی تقدیم آن‌ها کردیم تا شاید بتوانیم روح وحشی و سرکش آن‌ها را رام و متمدن بکنیم، ولی افسوس! اصلاً نژاد آن‌ها و فکر آن‌ها زمین تا آسمان با ما فرق دارد و باید هم همین طور باشد. این قیافه‌های درنده، رنگ‌های سوخته، دست‌های کوره بسته برای سرگردنه‌گیری درست شده. افکاری که میان شاش و پشگل شتر نشو و نما کرده، بهتر ازین نمی‌شود. تمام ساختمان بدن آن‌ها گواهی می‌دهد که برای دزدی و خیانت درست شده. این عرب‌هایی که تا دیروز، پای برهنه، دنبال سوسمار می‌دویدند و زیر سیاه چادر زندگی می‌کردند، نباید هم بیش ازین از آن‌ها متوقع بود. . . . و حالا که به مقصود خودشان رسیدند و فکر عرب مثل دُملی که سر باز بکند دنیای متمدن را ملوث کرده، واضح است که احتیاجی به ما ندارد. . . . عرب چه می‌خواهد؟ یک مشت طلا و نقره و یک حرمسرای پُر از زن. این منتهای آرزو و آمال آن‌هاست. . . .



همچنان که از گفته قهرمان قصهٔ آخوین بیخند می توان فهمید، تنها در اواخر قرن دوم هجری بود که احساس "فریب خوردگی"، ایرانیان را آزار داد زیرا به تدریج دیدند که همان امتیازات و اختیارات طبقاتی، و همان تبعیض ها و ستم کاری های دوران ساسانی، و نیز همان محرومیت های تودهٔ مردم، برجا مانده و تنها تفاوتی که این زمان با آن زمان یافته است، تکیه زدن خلفای عرب بر تخت پادشاهان ایرانی است. و چنین بود که پس از تجربهٔ موفق "یعقوب لیث صفاری" در زمینهٔ تشکیل حکومت، و آزمایش مظفرانهٔ وزیرش: "محمد وصیف سگزی" در قلمرو سخن سرائی به فارسی، قیام های سیاسی و فرهنگی رو به فزونی نهاد و در اوائل قرن سوم، با ظهور سامانیان، به استقلال نسبی ایران انجامید.

اما، نکته ای که در این بحث، بسیار مهم - و به گمان من - قوهٔ محرکهٔ حوادث در تاریخ بعد از اسلام ایران است، آزار و یا عذاب وجدانی است که "ایرانی شیفته" را از "ایرانی فریب خورده" جدا می کند و درعین حال، آنان را به هم می پیوندد. این، نکتهٔ ظریفی است که درک آن، اندکی توجه می طلبد: روح ایرانی که در آغاز، اسلام را با آغوش گشاده پذیرفت و آنچه را که داشت، نثار قدمش کرد، بعد از دو قرن، خود را فریب خورده یافت و از آنچه کرده بود، پشیمان شد. اما بدبختانه، اندکی دیر شده بود زیرا نژاد و خط و زبان و فرهنگ و دستاوردهای دیگرش چنان با ویژگی های عرب درآمیخته بود که تصفیهٔ هیچ یک امکان نداشت و آئین آریائی قدیمش چنان به مذهب سامی جدید جای سپرده بود که بازگشتش از سوی این به سوی آن، محال می نمود.

و از آنجا که هیچ فریب خورده ای، خود را قاطعاً گناهکار نمی داند، روح ایرانی درمیان دو قطب هستی متضاد - که یکی به انکار، و دیگری به توجیه خطای او می انجامد - جاودانه سرگردان مانده و تاریخ چهارده قرن اخیر کشورش را جلوه گاه این دوگانگی شگفت - و غالباً خونین - ساخته و خاطرهٔ دردناک آن را - نسل به نسل - در "حافظهٔ قومی" خود نگهداشته است.

نخستین تجلی این تضاد یا دوگانگی روح، همان شیفتگی و ایمان عاشقانه به اسلام بوده که در طی قرون بعدی، به صورت مذهب شیعی درآمد است و از آن رو که بنیادی بیمارانه دارد، اغلب به تعصب می گراید و مراسمی از قبیل سینه زنی و روضه خوانی، و یا معتقداتی نظیر اجتناب از شادی کردن و شنیدن نوای موسیقی را در ایام سوگواری پدید می آورد و در اوج خطرناک خویش به تکفیرها و کشتن های فردی و جمعی می انجامد. و در قلمرو زبان و فرهنگ



(به ویژه: نزد دانشوران و متفکران اسلام زده ما)، به صورت "استعراب"، یعنی: گرایش افراطکارانه به استعمال واژه‌های تازی جلوه می‌کند.

اگر شگفت این است که در بطن این تمایل، احساسی از نوع مخالف نطفه می‌بندد و کم کم رشد می‌یابد و در اوج قدرت اولی، به شکل کینه و نفرتی دیوانه وار نسبت به اسلام و عرب ظاهر می‌شود و دشنام فراوان به مبانی و اصول مسلمانی نثار می‌کند و همه سوگواری‌های مذهبی را پنهانی جشن می‌گیرد و در زمینه زبان، به تصفیه واژه‌های تازی دست می‌زند و به گمان خود: "پارسی سره" می‌سازد. این افراط و تفریط، ویژه روح ایرانی است و در هیچ یک از ملل عرب - که اسلام با هویت و فرهنگشان مغایرتی نداشته و به بیماری "دوگانگی روح" گرفتارشان نکرده است - دیده نمی‌شود.

آری، تضادی که در مواجهه "ایران" و "اسلام"، وجدان تاریخی و فرهنگی ما را به دونیم کرده و در ارکان اصلی ملیت ما خلل افکنده، شبیه سکه‌ای است که بر یک روی آن: نقش "شیر" تعصب نسبت به اسلام، و بر روی دیگرش: "خط" نفرت از اعراب ضرب شده و دوگانگی آن، طبعاً و قهراً در آثار ادبی قدیم و جدید ما نیز انعکاس یافته است و از میان آثار متأخران، نوشته‌های "هدایت"، نمودار روی دوم این سکه، یعنی: بیزاری از تازیان است. در بسیاری از داستان‌های این نویسنده، نفرتی آشکار را نسبت به ملیت عرب و یا مذهب اسلام می‌توان دید: تقریباً سراسر رساله *البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه* و سطروری از داستان‌های *طلب آموزش و شب‌های ورامین* و آخرین *لبخند نشانه‌هائی از این نفرت آشکار* است. من، رساله *بعثة الاسلامیه* را که هر سطرش گواهی بر این مدعاست، به یک سو می‌نهم و از داستان‌هائی که نام بردم، چند سطروری را به عنوان نمونه نقل می‌کنم. اوصاف کاروانی که به سوی عتبات عالیات پیش می‌رود و مردمی که در شهرهای پُر آفتاب عربستان زندگی می‌کنند در داستان "طلب آموزش" چنین آمده است:

عرب پا برهنه‌ای با صورت سیاه و چشم‌های دریده و ریش کوسه، زنجیرکلفت آهنین در دست داشت و بر زخم ران قاطر می‌زد، گاهی بر می‌گشت و صورت زن‌ها را یکی یکی برانداز می‌کرد. . . . عرب‌های پاچه ورمالیده، صورت‌های احمر فینه به سر، قیافه‌های آب زیرکاه عتامه‌ای با ریش‌ها و ناخن‌های حنا بسته و سرهای تراشیده، تسبیح می‌گرداندند و با نعلین و عبا و زیر شلواری قدم می‌زدند. . . . زن‌های عرب با صورت‌های خال کوبیده چرک، چشم‌های واسوخته، حلقه از پَرّه بینی شان گذرانده بودند. یکی از آن‌ها پستان سیاهش را تا نصفه در دهن بچه کثیفی که در بغلش بود فرو کرده بود. . . . جلو قهوه‌خانه‌ای، عربی

نشسته بود، انگشت در بینی اش کرده بود و با دست دیگرش چرک لای انگشت‌های پایش را در می‌آورد و صورتش از مگس پوشیده شده بود و شپش از سرش بالا می‌رفت.

"فریدون" - قهرمان اول داستان "شب‌های ورامین" - خوابی می‌بیند که شرحش چنین است:

... به نظرش آمد که در بندر ماری در رقاخانه کثیف و پستی بود. گروهی از کشتیبانان، گردنه‌گیران و عرب‌های بددک و پوز الجزایر کنار میزها نشسته بودند، شراب می‌نوشیدند و صحبت می‌کردند. . . . یک مرتبه در باز شد، فرنگیس با یک نفر عرب پابره‌نه که ریخت راهزنان را داشت دست به گردن وارد شدند، با هم می‌خندیدند و به او اشاره می‌کردند. . . . عربی که وارد شده بود کاردی از زیر عبایش درآورد، یخه یک نفر را گرفت، جلوکشید، سر او را بُرید.

همه این نمونه‌ها، مؤید سخنی از دکتر "پرویز ناتل خانلری" درباره "صادق هدایت" است. آن دوست بزرگ فقید، روزی به من گفت که بعد از انتشار مقاله دکتر "بروخیم" (استاد پیشین دانشکده ادبیات) در جریده فرانسوی زبان **ژورنال دو تهران** - که میهن پرستی افراطی و عرب‌ستیزی شدید "هدایت" را درونمایه اصلی آثار او دانسته بود - نویسنده بوف کور نزدی (یعنی دکتر "خانلری") اعتراف کرده که: "این نامسلمان"، از همه بهتر به کُنه افکارش پی برده است!

همین میهن پرستی افراطی و عرب‌ستیزی شدید بوده است که اولاً: "زمان حال" و "ایران کنونی" را - به دلیل تأثیر پذیرفتگی از آئین و اندیشه تازی - در چشم "هدایت" خوار ساخته و او را، برای گریز از این خواری و شرمساری، به سوی "گذشته" سوق داده و "ایران باستان" را (که به گمان وی: همه نیکی‌ها و بزرگی‌ها را در برداشته) به آرمانشهری برتر از "مدینه فاضله افلاطون" بدل کرده است، و ثانیاً: این نویسنده را - پس از مسافرت و اقامت چند ساله در بلژیک و فرانسه - مانند مبشران یا متفکران اصلی مشروطیت، به این فکر انداخته است که اگر تازیان بر سرزمین ما تسلط نمی‌یافتند، سیر فرهنگ و تمدن ایران باستان، همان بود که اکنون در مغرب زمین می‌بینیم و بنابراین، ایرانیان - برای رسیدن به کاروان ترقی - چاره ای جز این ندارند که یکسره "غربی" شوند، یعنی: از دوران «واپس ماندگی‌های اسلامی» به سرعت عبور کنند و خود را به عصر "مدنیت اروپائی" برسانند. بر اثر این توجه دو گانه



به "گذشته" و "آینده" و نیز، بی اعتنائی به "حال" - بوده است که "هدایت" در قصبه های تاریخی اش، از "ایران باستان" جانانه دفاع کرده، و در داستان های واقع گرایانه اش (که از عصر حاضر و ایران معاصر مایه گرفته اند) دلائل و شواهدی به سود دیار و روزگار کهن، یا به زیان زمین و زمان کنونی عرضه داشته، و در "نول" های علمی-تخیلی اش، از آینده و سرزمینی مجهز به جدیدترین اختراعات فنی و صنعتی سخن گفته است.

اما "هدایت" به قصد این که خط فاصلی میان ایران پیش از اسلام و ایران پس از اسلام ترسیم کند، بی اعتنا به زمان و مکانی که "تاریخ" برای شکست ایرانیان از مسلمانان ذکر کرده، نهر "سورن" را برگزیده و دو بخش متفاوت "زردشتی" و "اسلامی" تاریخ کشور ما را بر دو سوی آن نشانیده است.

آری، "سورن" همان نهری است که "هدایت" در نمایشنامه "پروین دختر ساسان"، نبردی سرنوشت ساز را به سود تازیان و به زیان ایرانیان، بر یکی از دو کرانه آن در نزدیک شهر قدیم "ری" باز آفریده است، و نیز، همان نهری است که راوی و دختر ائیری داستان **بوف کور** در زمان کودکی، بازم بر ساحل آن، "سرامک بازی" کرده اند و همین دختر است که به محض قدم نهادن بر کرانه این سوی نهر "سورن" (یعنی: در ایران بعد از اسلام) به "لکاته" بدل شده است. اما شگفت این است که آن میهن پرستی و عرب ستیزی افراطی که "هدایت" را به پشت کردن بر "زمان حال" و "ایران کنونی"، و روی نهادن به "روزگار گذشته" و "ایران باستان" برانگیخته و به آموختن زبان پهلوی نزد "بهرام انگلساریا" (یکی از پارسیان دانشمند هند) و گردانیدن چند نوشته از آن زبان به پارسی امروزی واداشته، هرگز او را به ایران اساطیری و پهلوانی شاهنامه رهنمون نشده و یا به سوی "پارسی سره نویسی" سوق نداده است.

به راستی: این نکته، تأمل انگیز است که "هدایت" در هیچ یک از داستان های تاریخی خود، قهرمانان دنیای حماسی "فردوسی" را باز نیافریده و از ایران پهناور و رزمجوی او هرگز یاد نکرده، و نیز، در آثاری که از زبان های پهلوی و فرانسه به فارسی برگردانده و یا در داستان های گوناگونی که خود نوشته، هرگز به فکر بیرون راندن کلمات تازی از نوشته های خویش نیفتاده و یا به عبارت کوتاه تر: "پارسی سره" را به کار نبرده است. شیوه بیان "هدایت"، نه تنها هنگام ثبت گفتگوهائی که در میان اشخاص داستان های او می گذرد، بلکه هنگام توصیف مناظر و تحلیل اوضاع و یا شرح ماجراها، بسیار ساده و به زبان محاوره روزانه نزدیک بوده و طرز جمله بندی و عبارت پردازی او، به رغم لغزش های



دستوری، از هرگونه تکلف (به ویژه: صنعت "سره نویسی") کاملاً دور مانده است و این روش، نشان می‌دهد که "هدایت"، برخلاف کسانی مانند "آخوندزاده" و "کسروی"، هیچ گونه پیوندی میان "میهن‌پرستی" و "پاک‌سازی زبان" ندیده است، و حتی اعتقاد فراوانش به دانشمندی چون "ذبیح‌بهر روز"<sup>۱۱</sup> که نمایشنامه در راه مهر را به "پارسی ناب" نوشته بود - موجب تغییری در اسلوب نگارش او نشده است، و این امتناع دوگانه "هدایت" از روی آوردن به شاهنامه و دل سپردن به "پارسی سره"، بدین معنی است که ایران دلخواه او: کشور جهانگشایان و رزم آوران بی باک، و یا سرزمین آریائی‌ان پاک نژاد و پاک زبان نبوده بلکه ایران آباد و اندیشه وری بوده که رفاه را تا حدّ تجمل می‌پسنیدید و گوشه‌چشمی نیز به سوی "یونان اپیکوری"<sup>۱۲</sup> داشته است.

براساس این تعبیر، اگر تمثیل "نهرسورن" را که "هدایت" برای جدا ساختن ایران قدیم از ایران اسلامی آفریده است بپذیریم، می‌توانیم پنداشت که قوه تخیل این نویسنده، از فراز همان نهر، پُلّی دراز به سوی فرهنگ و تمدن مغرب زمین زده و «آرمانشهر ایران باستان» را به «مدینه فاضله اروپای جدید» متصل ساخته و از بالای همین پُلّ، نظری به دورنمای "ایران اسلامی" افکنده و در میان همه اندیشه ورن و سخن سرایان: "حکیم عمر خیّام نیشابوری" را از دور، دیده و شناخته است: «... خیّام، نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب، کم‌کم مسموم و ویران می‌شده...» و انا علت علاقة "هدایت" به "خیّام"، در توجیه انتساب "نوروزنامه" به این شاعر حکیم، تجلی کرده است:

... خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیّام، آمیخته با زیبایی‌ها و ظرافت‌ها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه: یک سرچشمه تفریح و تنوّج برای خودش پیدا بکند. سرتاسر کتاب: میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حسن تجمل مانوی را به یاد می‌آورد. نگارنده، پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده... همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او به خوبی پیداست.<sup>۱۳</sup> خیّام شاعر، عالم و فیلسوف، خودش را یک بار دیگر در این کتاب معرفی می‌کند...

و می‌بینیم که آنچه "هدایت" در "خیّام" و "نوروزنامه" اش یافته، همان توجه به شیوه بهزیستی و شادخواری ایرانیان قدیم است که در داستان ویس و رامین (اثر

"فخرالدین اسعد گرگانی" نیز دیده و به همین سبب، تصحیح و انتشار مجدد آن منظومه را به دوستش: "مجتبی مینوی" توصیه کرده است. نکته مهم و ظریفی که در این دل بستگی "هدایت" به "خیام" نهفته است: کینه نویسنده بوف کوو نسبت به تازیان از یک سو، و دریغ او بر زوال فرّ و شکوه ایران کهن از سوی دیگر است که هردو را در «مویه های غریبانه» حکیم نیشابوری نیز - به شرح زیر - بازجسته است:

. . . چیزی که غریب است، فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تاستف گذشته ایران در خیام، باقی است . . . همان ایرانی که فاخته، بالای گنبد ویرانش کوکو می‌گیرد و بهرام و کاووس و نیشابور و طوشش با خاک یکسان شده . . . ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی، این تأثر در او پیدا شده و در ترانه های خودش، پیوسته، فرّ و شکوه و بزرگی پایمال شده آنان را گوشزد می‌نماید. . . از قهقه های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته می‌نماید، پیداست که از ته قلب، از راهزنان عرب و افکار پست آن‌ها متنفر است و سمپاتی او به طرف ایرانی می‌رود که در دهن این اژدهای هفتاد سر فرو شده بوده و با تشنج، دست و پا می‌زده. نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی، مقایسه بی ثباتی و کوچکی تمدن‌ها و زندگی انسان نبوده است؟

و من، به یاری سطورى که از "هدایت" نقل کرده‌ام، این نتیجه را می‌گیرم که نویسنده نامدار ما هیچ یک از شاعران و اندیشه وران ایرانی بعد از اسلام - حتی: "فردوسی طوسی" و "فخرالدین اسعد گرگانی" - را همدرد خود ندانسته و فقط "خیام" را به سبب حسرت بُردنش بر شکوه شادمانه ایران قدیم، و دل بستگی اش به زندگی تجمل آمیز ایرانیان آن روزگار، محرم خود شمرده و آرزوی پنهان شاعرانه یا تمایل دور دست حکیمانه او را برای باز آفریدن همان شکوه و شادخواری در "ایران موهوم" ستوده، و سلیقه خود را نیز در باره این "باز آفرینی"، با توصیف مجلسی از "ایران گذشته"، آشکار ساخته است:

. . . به قدری حرکات، لباس و وضع آن‌ها با هم جور می‌آمد، به قدری این مجلس با جلال و شکوه بود که به نظر می‌آمد یک تکه از زندگی اشرافی پایمال شده دوره ساسانیان، دوباره جان گرفته و زنده شده بود . . .

و اما در همدلی "هدایت" و "خیام"، اشتراک نظر نویسنده بوف کوو با سراینده و باعیت دربارۀ زبان فارسی نیز دخالت تام داشته است، و این نکته را در توصیف



"هدایت" از سروده های "خیّام" می توان یافت:

... ترانه های خیّام، به قدری ساده، طبیعی، و به زبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هرکسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن می نماید و از بهترین نمونه های شعر فارسی به شمار می آید. . . .

و این سخن "هدایت" بدان معنی است که "خیّام" هم، مانند او، به سراغ "سره نویسی" نرفته و زبان فارسی را - آن چنان که بوده و هست - پذیرفته است. به گمان من: این ثبات رأی "هدایت" در نگهداری زبان فارسی به صورت میراثی که از گذشتگان به اقوام ایرانی رسیده، علیرغم شور میهن پرستانه او، از ژرف نگری و واقع بینی اش حکایت داشته است، زیرا "هدایت" دریافته بود که رکن مهمّ ملیّت و راز دوام هویت ما، زبان فارسی بوده و فرهنگ ایرانی، تنها برمحور این زبان استوار گشته است، وگرنه قلمرو سیاسی و جغرافیائی ایران، درطول قرن های دراز، همچون "آکوردئون" باز و بسته شده و سرحداتش دگرگونی بسیار یافته است.

دلبستگی ذاتی و اکتسابی "هدایت" به فرهنگ ایرانی، او را براین نکته واقف کرده بود که زبان فارسی، نه تنها ثروت مشترک اقوامی است که در داخل محدوده جغرافیائی ایران کنونی به سر می برند، بلکه میراث یگانه ای است که از پیشینیان، به همه فارسی زبانان امروزی در افغانستان و تاجیکستان و شبه قاره هند رسیده است و طبعاً دخالت های خودسرانه یا یکجانبه ای که هرکدام از ما در این میراث روا داریم، موجب بروز اختلاف، و در نتیجه: بیگانگی اعضای این خاندان از یکدیگر خواهد شد و نه تنها رشته همدلی و همزبانی میان ما (فارسی زبانان داخل ایران) را از هم خواهد گسست، بلکه پیوند فرهنگی ما را با خویشاوندان ایران نیز از میان خواهد برد. همین علاقه به "زبان فارسی" بود که "هدایت" را به مخالفت با واژه سازی "فرهنگستان ایران" برانگیخت و نوشته ای طنز آلود را (که در مجموعه **و ننگاری** چاپ شده است) از قلمش جاری ساخت.

می توان گفت که "صادق هدایت"، پس از آفریدن تمثیل "نهرسورن" (با دو کرانه تاریخی قبل و بعد از اسلامش)، به این نکته نیز پی برده بود که آب آن نهر، جز "زبان فارسی" نامی نمی تواند داشت زیرا علاوه براین که دوساحل قدیم و جدید "سورن" را از پهنا به هم می پیوندد، تداوم جریان آن را نیز از درازا تضمین می کند، و یا به عبارت دیگر: "زبان فارسی"، گذشته از این که ایران پیش



از اسلام را با ایران پس از اسلام پیوند می‌دهد، فرهنگ و ملیت ایرانی را نیز از گذشته به آینده می‌رساند و ما که در نقطه‌ای به نام "حال"، برکرانه این نهر ایستاده ایم، وظیفه داریم که به قول "سهراب سپهری": آب را گل نکنیم!

اکنون، پرسش من این است که آیا اصلاً "صادق هدایت" را به سبب خیال پُختن درباره ایران مُرقه و شادخوار آینده (با مشرب اپیکوری و ختیمی)، و یا دوری جُستن از سره نویسی در زبان فارسی، "میهن پرست افراطی" و "بیگانه ستیز متعصب" می‌توان دانست؟

لوس آنجلس - پنجشنبه ۲۰ آبان ماه ۱۳۷۲ = ۱۱ نوامبر ۱۹۹۳

### پانوشت ها:

۱. واژه "منحط"، معادل کلمه *décadent* (به فرانسه و انگلیسی) است و نخستین بار از یک شعر "پُل ورلن" Paul Verlaine - شاعرنامدار فرانسوی - اقتباس شده و برای نشان دادن «فرسودگی - یا - فروریختگی روان» در ادبیات به کار رفته و بر شاعران و نویسندگانی اطلاق شده است که فی‌المثل در تاریخ ادب معاصر ایتالیا: "شامگاهی" لقب یافته‌اند. انا در سالیان اخیر، هواداران "ژئالیسم سوسیالیستی" در ایران (که جُز طرفداران ادبی "استالین" و "اژدائف" نیستند) این واژه را درباره هر مولف و یا هر اثری که با معیارهای اعتقادی آنان سازگار نباشد، به کار می‌برند (نگاه کنید به نقدها و یا مصاحبه‌هایی که آقایان "ا. ح. آریان پور"، "م. ا. به‌آدین"، "دکترمیترا" (سیروس پرهام) و "تجف دریابندری" به چاپ رسانیده‌اند).
۲. نگاه کنید به: سایه روشن (مجموعه داستان)، "صادق هدایت"، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۴۲، صفحات ۱۴۴ و ۱۴۶.
۳. برای تفصیل بیشتر، نگاه کنید به: «تضاد کفر و دین در شعر حافظ» (کتاب نیمه، شماره دوم، نشریه کانون نیما، لوس آنجلس، زمستان ۱۳۶۷، از صفحه ۱۸ تا صفحه ۲۵) و یا: «مشرق در غربت و غربت در مغرب»، (ایوان نامه، شماره دوم، سال دهم، واشنگتن، بهار ۱۳۷۱، از صفحه ۲۵۱ تا ۲۶۴)، هر دو به قلم "نادر نادریپور".
۴. نگاه کنید به: سه قطره خون (مجموعه داستان)، "صادق هدایت"، کتاب‌های پرستو، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۴۴، صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱.
۵. نگاه کنید به: سایه روشن (مجموعه داستان)، "صادق هدایت"، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۴۲، صفحه ۱۳۶.
۶. از میان داستان‌های تاریخی: «آخرین لبخند، از میان داستان‌های واقع‌گرایانه: مُحَلّ، و از میان داستان‌های علمی-تخیلی: «س. گ. ل. ل.»، نمونه‌هایی از آثار متعدد "هدایت" در هر سه زمینه یاد شده به شمار می‌آیند.
۷. نگاه کنید به: «روایاتی از گذشته یا زن روایتی در آثار هدایت»، "فرزانه میلانی" (ایوان نامه، شماره اول، سال پنجم، واشنگتن، پائیز ۱۳۶۵)، از صفحه ۱۱ تا صفحه ۹۷.

۸. گزارش گمان شکن، گجسته ابالی، زند و هومن یسن (و کولنامه اردشیر پهلکان) و یادگار نذیران از آن جمله اند.
۹. یکی از نشانه های علاقه "صادق هدایت" به "ذبیح بهروز"، اهداء کتاب سایه انیوان است که شامل سه داستان کوتاه از آثار "بزرگ علوی" و "شین پرتو" و خود اوست.
۱۰. Epicure فیلسوف نامدار یونانی (۲۷۰ تا ۳۴۱ قبل از میلاد مسیح) که حسیات را معیار آدمی برای شناخت جهان می‌داند و لذت‌ها را - به شرط فرمانبرداری از اراده انسانی - سرچشمه خوشبختی می‌شمارد، و تاثیر تفکر او را در اندیشه "ختیام" می‌توان دید.
- ۱۱ و ۱۲. نگاه کنید به: تواته های ختیم (با انتخاب و مقدمه "صادق هدایت")، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۴۲، صفحه ۶۳.
۱۳. منظور از "مویه های غریبانه"، اشعاری است که حال و هوای این دوبیت "حافظ" را داشته باشند:

- نماز شام غریبان، چو گریه آغازم  
به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار  
که از جهان، ره و رسم سفر براندازم  
به مویه های غریبانه، قصه پردازم
۱۴. نگاه کنید به: تواته های ختیم (با انتخاب و مقدمه "صادق هدایت")، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۴۲، صفحات ۳۹-۴۰-۴۱-۶۲.
۱۵. نگاه کنید به: سایه روشن (مجموعه داستان)، "صادق هدایت"، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۴۲، صفحه ۱۴۱.
۱۶. نگاه کنید به: تواته های ختیم (با انتخاب و مقدمه "صادق هدایت")، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۴۲، صفحه ۵۴.